بسم الله الرحمن الرحیم

## فصل ٧: فى ان حقیقه الوجود لا سبب لها بوجه من الوجوه

 این بحث، در مورد تطوّراتى كه در وجود مى‌بینیم و همچنین تعیناتى كه وجود به خود مى‌گیرد، مى‌باشد و آیا این تقیدات، سببى غیر از وجود مى‌خواهد یا نمى‌خواهد؟ ممكن است در ابتداى امر تصوّر شود كه آیا حقیقت وجود فى حدّ نفسه و بساطته، سبب مى‌خواهد؟ البته این خیلى واضح البطلان است. چون اگر حقیقت وجود سبب و دلیل بخواهد آن وقت آن سبب هم، باید موجود باشد بعد وجود او هم، نیاز به سبب دارد؛ و هلمّ جرّاً.

 و این بطلانش واضح است پس بحث در تطورّاتى است كه بر وجود عارض مى‌شود و تعینّاتى كه وجود به خود مى‌گیرد، كه این تطوّرات و تعینات به چه صورت است؟ آیا این هم غیر از خود وجود، یك سبب دیگرى مى‌خواهد یا نه؟ البته این بحث را، همان طور كه خود مرحوم آخوند مى‌فرمایند فعلًا توضیحى مفصلى راجع به آن نمى‌دهیم و یك مسأله بسیار مهمى از آن استنتاج مى‌شود ـ كه اجمالًا خدمتتان عرض مى‌كنم، تفصیلش باشد براى بعد ـ و آن این است كه آیا موجوداتى كه در عالم تحقّق پیدا مى‌كند. خداوند متعال مصلحتى را در نظر مى‌گیرد یا خیر؟

## مسأله بسیار مهمى كه از بحث تطورات وجود استنتاج مى‌شود

 و این یك بحث كلامى است كه در اینجا مطرح مى‌شود كه نتیجه‌اش از این مباحث، همه روشن مى‌شود. و آن اینكه آیا غیر از وجود، یك علّت غایى براى این موجودات است و خداوند متعال با توجه به آن علّت غایى یك شیئى را خلق مى‌كند؟ و یك موجودى را مى‌آفریند و آیا خلقتى كه خداوند متعال آن را انجام مى‌دهد و آن تدبیرى كه مى‌نماید و تمشیت امور كه مى‌كند و امثال ذلك، به مانند تدبیر ما است؟ كه اوّل مصالح و مفاسد را بر اساس ذهنیات خود در كنار هم قرار مى‌دهیم و بعد فعل یا عدم فعل در نزد ما رجحان پیدا مى‌كند سپس آن را انجام بدهیم یا ندهیم؟ به این صورت است یا اینكه خیر، نفس فعل خداوند متعال داراى مصلحت است و مصلحت از نفس فعل الله تعالى و نفس مشیت و اراده او نشأت مى‌گیرد؟ و او علّت براى تحقق مصلحت در عالم اعتبار است؟ چون مصلحت و مفسده، دو امر اعتبارى هستند و امر واقعى نمى‌باشند چون امور اعتبارى بر حسب انظار و نسب، تفاوت پیدا مى‌كند من باب مثال ما كه به شیرینى فروشى مى‌رویم و یك كیلو شیرینى مى‌خریم این شیرینى به ضرر من است ولى به نفع شیرینى فروش است چون با خرید یك كیلو، شیرینى‌اش كه روى دستش باد كرده بود بالأخره پول آن گیرش مى‌آید اما بنده كه بخورم از دنیا مى‌روم و خلاصه كن فیكون، مى‌شوم و این مفسده است براى بنده، و مصلحت است براى او و به طور كلى اگر شما همه چیز را، در عالم لحاظ كنید حسن و قبح را در آن بر حسب اعتبار مى‌یابید، حسن و قبح اعتبارى است، و مصلحت و مفسده هم، جهت اعتبارى دارد.[[1]](#footnote-1)

1. نظام احسن حقيقى است نه اعتبارى

   سؤال: نظام احسن هم، اعتبارى است.

   جواب: نظام احسن هم اعتبارى است آن هم بر حسب اعتبار معتبر، اين نظام را احسن مى‌داند، البته يک مطلبى در آنجا است و آن اين که اگر ما اين کيفيت نظام عالم را ناشى از مصلحت ندانيم بلکه اين را موجد براى مصلحت بدانيم و موجد براى حسن بدانيم بنابراين خود اين، نظام احسن مى‌شود يک امر حقيقى و تکوينى يعنى هر چه از ناحيه واجب الوجود افاضه مى‌شود حق است و حق مطلق است از اين نقطه نظر نظام احسن هم، حق مطلق مى‌شود و مصلحت از او ناشى مى‌شود اين در مقام تکوين است و اما در مقام تشريع، آن يک بحث ديگرى است که آيا تشريع بايد موافق با تکوين باشد يا مى‌شود که تکوين براى خودش حکومت مستقل داشته باشد و تشريع هم برنامه خاص خود رادار باشد.

   و همان طورى که اشاعره و معتزله، مى‌گويند فرض کنيد که يکى مى‌گويد امر به محال، محال نيست و از مولاى حکيم، صادر مى‌شود و ديگرى مى‌گويد که امر به محال، محال نيست و از مولاى حکيم صادر نمى‌شود يعنى بحث صدور امر به محال و عدم صدور را، جداى از خود محاليّت در تکوين دانسته‌اند و ملتزم به عدم لزوم انطباق تشريع با تکوين شده‌اند و گفته‌اند که مسأله تشريع جدا است که امروزى‌ها هم مى‌گويند که:” لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ” و” أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَک اللهُ رَبُّ الْعالَمِينَ‌” معنايش اين است که امر به دست خداست هر طور که بخواهد او حکم مى‌کند و لو اينکه امر به محال باشد و خدا براساس مصلحت کارى را انجام نمى‌دهد و لو اينکه آن امر مخالف با تکوين باشد يعنى همه کارهائى را که خدا انجام مى‌دهد به دست اوست و هيچ کسى و امرى خدا را مقيّد و محدود نمى‌کند که مثلًا فرمان خود را موافق با تکوين قرار بدهد و من باب مثال امروز اراده‌اش تعلق مى‌گيرد که يک امرى کند و فردا امرش را نسخ کند و امر ديگرى صادر نمايد و يا امروز نهى از چيزى کند و فردا نهيش را پس بگيرد و يک نهى ديگرى اراده کند. مثلًا زنا را براى بچه‌هاى بلافصل آدم حلال مى‌کند اما براى بعد از بچه‌هاى بلا فصل آدم حرام نمايد. در يکجا روزه صمت و وصال را، جايز مى‌شمرد امّا در امّت پيغمبر آخر الزمان، آن روزه را حرام مى‌شمرد و هلمّ جراً و به طور کلى اوامر و نواهى دائر مدار، مصلحت نيستند بلکه دائر مدار اراده مريد هستند و خداوند متعال به هر حکمى اراده و مشيّتش تعلق بگيرد همان را تشريع مى‌کند و حقاً اينگونه افراد خيلى مطلب را به اشتباه فهميدند. براستى آيا تشريع بر اساس دل بخواهى خدا است و خدا هر گونه دلش مى‌خواهد بندگانش بايد او را عبادت کنند و لو اينکه يک امر بيهوده و لايعقل و غير معقولى باشد يا اينکه تشريع بر اساس تکامل افراد پى‌ريزى شده است اگر ما افراد انسان را قابل براى کمال بدانيم همين باعث مى‌شود که مسأله تشريع پيش آيد چون وقتى که اين موجود قابليّت براى کمال را دارد پس بايد کارى را انجام بدهد که او را به مطلوبش برساند در اين صورت آيا عقلًا امکان دارد خداوند متعال آن موجود را امر يا نهيى بکند که بر خلاف کمال او باشد؟ و او مکلّف باشد که اين را انجام بدهد؟ آيا معقول است که از ناحيه پروردگار که بنده‌اى را خلق کرده و موجودى را آفريده است بر خلاف مسير کمال او به او امرى کند، در حالى که اين امر پروردگار، موجب انحطاط او در بهيميّت خواهد شد و موجب رشد و علوّ او نگردد؟ اين، علاوه بر اينکه عقلًا محال است و با آيات قرآن هم، در تنافى است، مثل آيات:” وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ‌” و” ذلِک بِأَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُ‌” و” وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ‌”، تمام اينها براى اين است که شما به کمال برسيد و يا” إِنَّ أَکرَمَکمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقاکمْ‌” که به سبب تقوا، کمال پيدا مى‌شود يعنى اصلًا امکان ندارد که تشريع با تکوين منطبق نباشد در نتيجه اين مسأله، پيش مى‌آيد که احکام شرع، همه از تبعات بحث معلل بودن افعال الله، به علت غائى است که بعداً بحث مفصّلش مى‌آيد و ما فقط خواستيم يک اشاره‌اى بکنيم به اينکه، احکام شرع احکام دل‌بخواهى و بى‌اساس نيست که چون خدا دلش خواسته است اين حکم را آورده و يا خدا چون دلش نخواسته است اين حکم را منتفى کرده است و طريق وصول به مقصود را، از اين طريق قرار داده است و اگر راه تکوينى ديگرى براى رسيدن به مقصود باشد، او را قبول ندارد چون دلش نخواسته است.- خدا که دل ندارد که دلش بخواهد يا نخواهد- و از اينجا به دست مى‌آيد که اگر از نقطه نظر انطباق بين تشريع و تکوين، تشريعى بتواند در راستاى تکوين، فطرت انسان را، به تکامل برساند ديگر چه مانعى وجود دارد براى اينکه اين فعل، واجب و يا آن فعل محرّم باشد؟ چون خدا دلش نخواسته است اين مطلب صحيح نيست چون خدا، افعالش براساس دل بخواهى نيست.

   سؤال: حصول کمال، در سايه عبوديّت است اگر هم بر فرض امرى تابع مصلحت نباشد اطاعت، محقق شده است و آن مسأله ديگرى است.

   جواب: امکان ندارد که امرى، تابع مصلحت نباشد اطاعت حاصل نمى‌شود ما مى‌خواهيم بگوييم که امر پروردگار، دل‌بخواهى و دل نخواستن و دوست داشتن و نداشتن معنا ندارد و اينها مربوط به عالم کثرت و عالم نفس است در آن افق، اين مطالب وجود ندارد اگر واقعاً تمام امور به دست خدا و اراده و مشيّت اوست ديگر چه معنا دارد که بگوييم، اين راه را، خدا خواسته و آن طريق را، نخواسته است؟ و اين بحث، بحث توحيد و تکوين است که آن را به کنارى مى‌گذاريم، اگر بحث تشريع است در بحث تشريع و عالم اعتبار، آنچه که هدف غائى تشريع را تشکيل مى‌دهد تکامل و ترقّى انسان است، بأىّ نحوٍ حصل.

   سؤال: پس تمام احکام به احکام وضعيّه بر مى گردد؟

   جواب: بله

   سؤال: چون تمام احکام شرعيه به احکام وضعيّه برمى‌گردد بايد بحث تعبد را کنار بگذاريم؟

   جواب: نه

   سؤال: چون مى‌گوييم خود اين فعل مصلحت دارد و مصلحتش اين است که شما به کمال مى‌رسيد.

   جواب: چرا تعبد را کنار بگذاريم، بحث تعبّد و عدم تعبّد يک بحث ديگرى است، در درجه اول بايد در ريشه و علت غايى احکام صحبت کنيم پس از آن بحث تعبّد را مطرح خواهيم کرد يعنى بحث تعبد مرتبه‌اش بعد از بحث اصل و ريشه احکام که عبارت است از ارتقاء انسان و عبور او از نفس و هواهاى نفسانى و وصول به مقام تجّرد- که اصل و حقيقت تشريع را تشکيل مى‌دهد- مى‌باشد.

   تشريع؛ يعنى همين معنا و الّا صرفاً نمازهايى را خواندن و خم و راست شدن‌ها نتيجه‌ايى ندارد يعنى بر فرض که انسان به يک مرحله‌اى از تکامل برسد و يک سرى از عبادات را انجام بدهد مثل کارهايى که در کليسا مى‌کنند در حقيقت نتيجه‌اى ندارد به علت اينکه عمل، براى عبور انسان از مراحل نفس است، و حقيقت عمل براى رشد و ارتقاء است- اين مسأله مهمى است، و در اين مسأله هم، شکى نيست- و مسأله ديگر اينکه انسان در مقام اثبات چگونه به اين تشريع برسد؟ مى‌گويند در شرع بايد تعبّد کنيد يعنى وقتى که امر شارع آمد بر اينکه من باب مثال تو بايد اينکار را انجام بدهى ديگر، إن قلت و قلت نکنيد که اينجا براى من صلاح است و آنجا براى من صلاح نيست و امثال اينها اين را، مقام تعبّد مى‌گويند. اما بحث در اين است که، امر شريعت آيا دائر مدار دل بخواهى و اراده پروردگار است؟ و مشيّت پروردگار هم، مثل اراده و مشيّت ما است يعنى فرض کنيد همان طورى که ما دلمان مى‌خواهد و خوشمان مى‌آيد وقتى که کسى به مهمانى ما مى‌آيد حتماً او بايد لباسش روشن باشد عباى زرد بيندازد، و از لباس تيره چون بدمان مى‌آيد مى‌خواهيم که استفاده نکند امّا اگر آن مهمان آمد و با همان قيافه و همان شکل و همان علم و همان خصوصيّات، اما لباسش تيره بود ما بدمان مى‌آيد، او را نپذيريم، آيا مشيت و اراده خداوند اينگونه است؟ يا اينکه نه در مقام امر و در مقام تشريع آنچه که مدّ نظر است انطباق تشريع با تکوين است منتهى چون به تکوين نرسيده‌ايم و به مصالح اين تکوين و خصوصيّات او اطلاع نداريم تعبّداً مى‌گويند که در مقام تشريع هر چه گفتند بپذير آيا فقط همين است؟ امّا اگر ما به مصالح نفس الامريّه تکوين کما هى هى، واقعاً اطلاع پيدا کرديم و اشراف پيدا نموديم آيا در آن موقع، نيازى به شرع داريم؟ آن موقع خود انسان، مى‌شود. مشرّع مى‌شود مثل امام عليه السلام و واقعاً به مصالح و خصوصيّات واقعيّه عالم تکوين اطلاع و اشراف پيدا کرده است وقتى واقعاً اطلاع پيدا کرده است طبعاً نحوه اثباتى مسأله عالم تشريع را هم، موافق با او قرار مى‌دهد و ديگر جاى بحث نيست اگر شخصى ببيند که خوردن اين شى‌ء براى او مکروه است چون مخالف با نفس و تجّرد او است، اين را نمى‌خورد. و اگر ببيند اين عمل، نفساً بر او حرام است گر چه در کتب و روايات برايش روايتى نيامده است ولى مى‌فهمد که اين عمل، موجب کدورت نفسانى او خواهد شد حالا آيا مى‌گويد که، واجب است اين عمل را انجام بدهم؟ هيچگاه يک همچنين حرفى را مى‌زند. آيا چون در کتب و روايات اشاره‌اى به حکم موضوعى وارد نشده باشد دليل بر جواز رفتن به مکانى مى‌شود که وجداناً احساس مى‌کنم که رفتن در آن مکان خاص، موجب کدورت شده و حال نماز را از من مى‌گيرد؟ بالأخره در مکان يک خبرى هست که اين عمل موجب کدورت مى‌باشد. يا اينکه، اين عمل، موجب انبساط خواهد شد. البته در خيلى از مواقع ما مى‌فهميم و لمّ قضيه را، ادراک مى‌کنيم و بر آن اساس کارى انجام نمى‌دهيم و در روايات هم اشاراتى به اين مضمون وارد شده بر اينکه مگر نمى‌بينى انجام يک عمل خاص حالت ايثار و انفاق را در تو زياد مى‌کند اين همان حالت تجّرد نفسانى است که حضرت مى‌خواهد آن را به اين شخص القاء کنند که اين کارى را که انجام مى‌دهيد اثر و ريشه آن عمل، حالت تجرد نفسانى است، و البته در بسيارى از موارد هم ما از آثار واقعى اطلاع نداريم ونمى‌فهميم چه بسا ممکن است که بعضى از حالات انبساط بر انسان پيدا بشود، ولى در واقع به ضرر انسان باشد و انسان متوجه آن ضرر نشود. بر اين اساس گفته‌اند بايد تعبّد داشته باشيد، اما اينکه ما اساس شرع را بر پايه دل‌بخواهى قرار بدهيم که چون خدا دلش مى‌خواهد گفته است که دو رکعت نماز صبح بخوان و سه رکعت نخوان مطلب از اين قرار نيست بلکه اگر واقعاً نماز صبح، به صلاح انسان؛ سه رکعت بود، خدا هم به سه رکعت امر مى‌کردند يعنى از نظر انطباق تشريع با تکوين امکان ندارد تشريع يک مرحله جلوتر از تکوين باشد، يا يک مرتبه عقب‌تر از تکوين باشد دقيقاً بايد اين دو با هم هماهنگ باشد و تشريع بايد منطبق با تکوين باشد چه اينکه هر دو از يک منشأ و يک ريشه بايد نشأت بگيرند نه يک سر مويى جلوتر و يا عقب‌تر نمى‌تواند باشد چون همان يک سر مو، هم در افراطش ضربه بر تکوين وارد مى‌شود، همچنان که در تفريطش ضربه بر عالم تکوين واقع مى‌شود.

   معنى تطابق تشريع با تکوين

   و امّا اين مطلب که خداوند بر اساس تکوين، شرع را پى ريزى و يا مصلحت انديشى و تدبير مى‌کند به اينکه تشريع، عملى خاص بر مصلحت بندگان مى‌باشد که در نتيجه بايد امر بدان، عمل نمود. اين مطلب در خداوند راه ندارد چون وجود بارى تعالى نفس امر او؛ و نفس خلق او؛ عبارت است از مصلحت، چطور ممکن است يک علت در مرتبه تنازل وجود خودش، حقيقتى غير از خودش را بيابد و براى آن حقيقت امر و تشريعى صورت بندد. مگر ما خارج از حيطه هستى و وجود، يک وجود و عالم و حقيقت ديگرى، داريم تا وجود خودش را، با آن عالم تطبيق بدهد؟ غير از حقيقت وجود که عالم بهاء محض و عالم نور محض و عالم تجّرد محض است آيا غير از اين حقيقتى ماوراء آن وجود دارد تا وجود در اطوار و اشکال خودش، خود را با آن ماوراء تطبيق بدهد؟ و بايد خود را به اين شکل خاص در آورد تا با آن عالم منافاتى پيدا نکند؟ و ضربه به آن نزند و بايد منطبق با آن عالم باشد؟ آن عالم چيست؟ آيا آن از سنخ وجود است يا نه؟ وجود ديگرى نيست چون حقيقت وجود، ثانى ندارد وجود که ثانى و ثالث و رابع ندارد حقيقت وجود واحد است و يک حقيقت بالصّرافه و يک حقيقت بسيط است پس بنابراين وجود سبب ندارد يعنى در چرخشش به اطوار مختلف و در تعيّنش به تعيّنات مختلف و تقيّدش به تقيّدات مختلف سببى خارج از حقيقت خود ندارد سبب، خود حقيقت وجود است و اما اينکه خداوند به چه غايتى اين فعل را انجام داده است؟ چون فاعل وقتى عملى را انجام مى دهد براى وصول به غايتى انجام مى‌دهد من باب مثال، فاعل که نجّار است يک منبرى مى‌سازد ساختن او، يک علّت غايى مى‌خواهد، علّت غايى اين است که خطيب روى آن بنشيند و مردم را نصيحت کند امّا وجود که خود را به اطوار مختلف در مى‌آورد چه علّت غائى را مدّ نظر قرار داده است؟ در حالى که علّت غائى آن است که يک نفعى به فاعل برسد؟ به چه کسى نفع برسد؟ به غير از خودش وجودى نيست تا نفع به او برسد؟ خودش که کمال و حقيقت محض است کمال و بهاء مطلق است و هر موجودى مى‌خواهد به اين حقيقت مطلق برسد، و به اين بهاء مطلق برسد و به اين وجود مطلق برسد مثلًا شما الآن در اين دنيا تلاش مى‌کنيد براى اينکه زنده بمانيد براى اينکه رشد و تکاملى پيدا کنيد! اما اين رشد و تکامل چيست؟ رشد و تکامل به اين است که به حقيقت وجود برسيم و به آن بهاء و نور مطلق برسيم.

   حقيقت ديگرى غير از وجود نيست

   بنابراين، حقيقت ديگرى غير از وجود نيست تا اينکه وجود خودش را بخواهد با آن حقيقت، تطبيق کند؟ و مصلحت خودش را براساس انطباق با آن حقيقت قرار بدهد پس غير از همان وجود پروردگار حقيقتى نيست لذا وجود پروردگار، علّت غائى براى خلق اشياء نمى‌خواهد و نسبت به علّت صورى و مادّى و طريق اولى بى نياز است پس حقيقت وجود در تطّورات خودش نيازى به سبب و علّتى غير از خودش ندارد.

   سؤال: پس اين مطلب سبب مى‌شود که از پايين شروع کنيم؟

   جواب: از پايين که امکان ندارد که شروع بشود يعنى پايين در بالا اثر بگذارد؟ به عبارت ديگر معلول در علّت اثر بگذارد؟

   سؤال: منظور اين است که کارى که مثلًا انجام شده است اين موجب مى‌شود که عملى ديگرى در يک جاى ديگرى صورت بگيرد.

   جواب: آنچه که در پايين انجام شده يک علتى داشته يعنى به تعبير ديگر عللى در بالا با همديگر در تنازع بودند تا اينکه علتى بر ديگرى غلبه کرده و عملى در اين عالم انجام شده است. بنابر اين ريشه را بايد بگيريم و ببينيم آن ريشه، که در آن عالم بالا با ديگر علل، در تضارب هستند چگونه است يعنى نفس آن علل در اين عالم مى‌آيد و نزول پيدا مى‌کند که شما يک عملى را در خارج مى‌بينيد. و خود آن علل در حال تضارب هستند لذا جنود رحمان با جنود شياطين در تضارب هستند و کمک آن جنود است که از آن طرف و از اين طرف به انسان مى‌رسد. گاهى در شما حال انفاق پيدا مى‌شود که در آن حال جنود رحمان بر جنود شياطين غلبه کرده‌اند، زمانى ديگر در شما قساوت پيدا مى‌شود فرض کنيد که اگر جلوى شما بچه کسى هم بميرد دست توى جيب نمى‌کنيد تا به او امدادى برسانيد در اين موقع جنود شيطان بر جنود رحمان غلبه کرده‌اند.

   بنابر اين دو قضيه‌اى را که شما مطلع شديد و يک اثر خارجى را که مى‌بينيد از کجا پيدا شده است؟ از بالا آمده است يعنى وقتى که ما سلسله علل را در نظر بگيريم هر علّت در معلول خود تاثير مى‌گذارد و آن معلول در معلول بعدى تا اينکه موجب شده است که اين عمل، در خارج انجام بگيرد يا نگيرد؟ پس اشکال درآنجا است و اگر بدانيد در آن عوالم چه خبر است ديوانه مى‌شويد. پس آنچه در اين دنيا مشاهده مى‌کنيد همه از آنجا نشأت گرفته است و همين حالاتى که بر شما وارد مى‌شود و يا بالا و پايين‌هاى ترازو را که، مى‌بينيد همه از جنود رحمان و جنود عقل و يا جنود شياطين مى‌باشد که همه جهات ابتعادى واقترابى را که انسان به آن نور مجرّد و وجود مجرّد دارد همه اين جهات اگر بعد باشد؛ از جهت جنود شيطان است و اگر قرب باشد از جنود رحمان و عقول بسيطه مى‌باشد که آن حقيقت منفصله، از يک حقيقت جوهرى استمداد مى‌گيرند و آيا جداى از حقيقت وجود چيز ديگرى هست که دارد انجام مى‌دهد يا خير؟ سخن ما اين است که خود حقيقت وجود در خودش ايجاد تعارض مى‌کند. به طور مثال شما چند تا دست داريد؟ دو تا دست و دو تا پا داريد بعد اين دست‌هايتان را محکم به همديگر مى‌کوبيد اين دست‌هايى که بايد بزنيد بر سر يک خصمى، محکم به همديگر مى‌کوبيد و خورد مى‌کنيد در حالى که استخوان‌هاى شما يک واحد بيشتر نيستيد ولى در خود همين يک واحد، فعل و انفعال انجام مى‌دهيد و يا پاهايتان را مى‌بريد بالا و هر دو را به هم مى‌زنيد، نديديد بعضى‌ها که به سرشان مى‌زند با مشت، خود زنى مى‌کنند و کار دست خود مى‌دهند، او خودش، در خود، تصرف مى‌کند اما به صورت تعارض مى‌باشد.

   سؤال: يکى از علماء مى‌گفت: انسان وقتى که قرآن مى‌خواند بايد بلافاصله يک شلاق به خودش بزند.

   جواب: خودش را ادب کند.

   سؤال: آيا مى‌شود گفت که اراده خدا که در تکوين، سبب بروز حقائق و اشياء مى‌شود مصلحت را مى‌آفريند نه اين که يک مصلحتى وجود دارد و براساس آن، خدا امر مى‌کند بلکه خود اراده خداوند مصلحت را مى‌آفريند و يا تصور کنيم که خود تشريع، مصلحت درست مى‌کند؟

   جواب: توجه کنيد مطلبى که دراينجا مى‌خواهم عرض کنم اين است که تشريع مصلحت را ايجاد نمى‌کند چون تشريع از امور انتزاعيّه مى‌باشد که از عالم تکوين انتزاع مى‌شود.

   سؤال: پس تشريع متأخر از تکوين شده است؟

   جواب: بله، ولى نه اينکه تکوين، تشريع را ايجاد مى‌کند

   سؤال: هميشه با هم هستند، نه يک قدم جلوتر يا عقب‌تر؟

   جواب: مى‌دانم، همين يک قدم جلو نبودن و نه يک قدم عقب، يعنى هيچگاه ما تشريعى جلوتر از تکوين نداريم.

   فرض کنيد من باب مثال، کسى دلش براى آدم بيشتر بسوزد و بخواهد رکعات نماز را يا نمازهاى بيشترى واجب کند. مثل آن خليفه- وليد- که در کوفه مست کرده بود و نماز صبح را شش رکعت يا چهار رکعت خواند گفت فعلًا حال خوشى دست است داده است و شش يا هفت رکعت ديگر به نماز اضافه مى‌کنيم اينگونه نيست که تشريع، از تکوين، جلوتر و يا عقب‌تر باشد يعنى اگر تکوين، براى رشد انسان اقتضاء کند، که من باب مثال اين عمل را انجام بدهد و فرضاً ايستاده نماز بخواند اما تشريع بگويد که چون الآن خسته هستى ايستاده هم نخواندى، مهم نيست نماز را نشسته بخوان، اين تقابل باعث مى‌شود که تشريع از تکوين عقب افتد اين افراط و تفريط موجب از بين رفتن تکوين و يا سقوط و يا توقف فطرت و توقف نفس انسان مى‌شود بنابراين آنچه که مدّ نظر من است اين است که تکوين هميشه با خودش تشريع مى‌زايد و نياز به زاينده ندارد. تکوين هميشه با خودش تشريع را به وجود مى‌آورد و نياز به مشرّع ندارد منظور من اين است، تکوين هميشه تشريع از او انتزاع مى‌شود.

   شخصى که واقعاً بر حقايق وجودى خودش مطّلع شود، ديگر نياز به پيغمبر يا امام ندارد

   شخصى که واقعاً بر حقايق وجودى خودش مطّلع شود، ديگر نياز به پيغمبر يا امام ندارد

   نيازى به وحى و الهام ندارد و فرض کنيد که اگر يک شخصى واقعاً بر حقايق وجودى خودش مطّلع شود، ديگر نياز به پيغمبر يا امام و يا شخص ديگرى ندارد و او مى‌شود علّام الغيوب يعنى به نفس و به حقيقتش، و به تمام زواياى آن اطّلاع دارد در اين صورت طبعاً رشد نفس را هم مى‌فهمد که مثلًا براى او چه چيزى بد يا چه چيزى، خوب و موجب تجرد او است و چه امرى موجب سقوط او و ورود در بهيميّت است و يا چه عملى موجب ارتقاء او به عالم تجرد است. و اين حقائق براى او ظهور مى‌کند بنابراين اينکه مى‌گوييم: تشريع نياز به مشرّع دارد، به اين معنا است که به وسيله وحى که عبارت است از يک الهامى که چه بسا ممکن است در نفس انسان طلوع کند و آن حقيقت و واقعيتى که در درون انسان ظاهر نشده باشد به واسطه الهام پيدا شود يعنى نفس انسان که احاطه به مصالح ندارد به واسطه الهام خداوند متعال آن مصالح را به او ارائه دهد به شکل خواب يا مکاشفه و يا مانند الهامات، او را مطلع کند چنانچه اين مسأله در غالب انبياء همين طور بوده است چون آنها به حقيقت وجود و به حقيقت عالم تکوين کما هوهو اطلاع نداشتند. تشريع به صورت الهام براى آنها مى‌آمده است. اين نبوات و منامات همه، همين است و يا به صورت الهام بوده است و يا اينکه؛ نفس ولىّ وقتى که به حقيقت ولايت مطلق رسيد و ديگر هيچ شائبه‌اى از شوائب وجود در او نبود همين نفس او نبود همين نفس او، وحى مى‌شود، يعنى همين ادراک او، از حقيقت عالم وجود، عبارت است از وحى، منتهى آن وحى را براساس نياز و به موقع، ارائه مى‌دهد و در هر وقتى منطبق با حقيقت تکوين وحى را ارائه و ابراز مى‌کند البته يک چيز ديگر هم، در اينجا ممکن است باشد.

   وحى از الهام قويتر است

   سؤال: وحى از الهام که قويتر است؟

   جواب: بله! الهام، براى افراد عادى است اما وحى ارتباط با سرّ است.

   سؤال: مى‌خواهم بگويم اين وحى از آن الهامى که بر انبياء مى‌شود قوى‌تر است؟

   جواب: بله! قوى‌تر است چون وحى احاطه، بر جوهره عالم وجود است اما الهام در خواب و مکاشفات، بر بعضى وارد مى‌شود. لذا مصلحت از امور انتزاعيه از تکوين است که ما مى‌توانيم، آن امور را از تکوين انتزاع کنيم.

   عالم وجود منطبق با مصلحت نيست بلکه مصلحت، از وجود انتزاع مى‌شود

   و اين همان مطلبى است که بزرگان و عرفا در اين باره مى‌فرمايند که عالم وجود منطبق با مصلحت نيست بلکه مصلحت، از وجود، انتزاع مى‌شود اين مثل انتزاع تشريع، از تکوين است، همان گونه که تشريع را، از تکوين انتزاع مى‌کنيم؛ مصلحت را هم، از وجود انتزاع مى کنيم من باب مثال ما که داراى چشم هستيم بايد سعى و تلاش کنيم که چشم ما، در راستاى صلاح خودش و در راستاى بقاى خودش دچار صدمه نشود و آن را از گرد و غبار و صدمات محفوظ بداريم. اين يک امر تشريعى مى‌شود در نتيجه الزام به حفظ چشم از دود و بخار و غبار، و چيزهائى که موجب بروز عفونت در آن مى‌شود و ما بايد چشم را از آنها دور نگه داريم اين تشريع مى‌شود. و آن چيزهائى که موجب بهداشت و يا بهبود چشم است مثل: ويتامين و امثال ذلک را بخوريم. اين تشريع مى‌شود. بنابراين اجتناب‌ها تشريع شد؛ اين مثال مربوط به چشم بود. الزامات و اجتناب‌هاى مربوط به گوش و زبان و ساير اعضاى بدن هم بدين منوال است البته اين مطالب مربوط به بدن بود اما اگر به سراغ نفس و آنچه را که در اين نفس مختفى است و اين نفس لامروّت هزار در هزار، و هزار در هزار تو در تو است برويم که چه بسيار الزامات و اجتناب‌ها و رياضت‌ها لازم است که بتوانيم نفس را از عالم بهيميت بيرون بياوريم و او را به مرتبه تجّرد برسانيم. و آنچه که موجب مى‌شود نفس به حيوانيت برگردد بايد از آن اجتناب و دورى کنيم و آنچه که موجب مى‌شود به تجرد برسد بايد آن را أخذ کنيم اين هم تشريع مى‌شود. پس بنابراين ويتامين خوردن، آيا براى چشم مصلحت است؟ بلى! اين مصلحت مى‌شود. آيا دورى گزيدن از گرد و غبار براى محفوظ ماندن و سلامتى بدن و ريه و قلب و چشم و گوش و امثال ذلک، مصلحت است؟ بله اين مصلحت مى‌شود. پس مصلحت از تکوين نشأت گرفته است يعنى تکوين انجام يک سلسله امورى را اقتضاء مى‌کند. همين طور مربوط به نفس انسان مطلب از همين قرار است. بنابراين تشريع از تکوين نشأت مى‌گيرد و مصلحت هم از تشريع نشأت مى‌گيرد بناءً على هذا مصلحت و مفسده، تشريع و تکوين، همه يک امر واحدى هستند که از وجود نشآت مى‌گيرند. خود وجود هم در سير و در تطوّراتش نيازى به سبب و علت ندارد بلکه خودش کمال مطلق است نه اينکه ماوراء وجود يک کمال مطلقى است و مى‌خواهد خود را به آن کمال مطلق برساند! وجود در مرحله وجودّيت خودش، به فعلّيت تامّه رسيده است نه اينکه استعداد باشد پس بنابراين همه اسباب در خود وجود متحقّق هستند.

   اوامر مولوى معنا ندارد؛ همه اوامر ارشادى اند ولى بالنسبه فرق مى‌کند

   سؤال: پس ما اوامر مولوى نداريم همه اوامر ارشادى مى‌شود ولى بالنسبه فرق مى‌کند. آنکه مطلّع از مسائل است آن اوامر از مولوى بودن تبديل به ارشادى مى‌شود. نسبت به آنهايى که جاهل هستند اوامر، مولوى مى‌شود بدينگونه بايد اوامر شرعى را معنا کنيم؟

   جواب: بله! صحيح است، چنانچه اميرالمؤمنين عليه السلام مى‌فرمايند: «بل وجدتک اهلًا للعباده فعبدتک» حضرت نگاه نمى‌کند به اين که مولى، به او امرى کرده است يا خير! اصلًا حضرت، غير از مولى نمى‌بيند. يعنى اگر خدا وجوب نماز را هم از او، بردارد حضرت نماز را رها نمى‌کند.

   سؤال: بنابراين خداوند هم، در حقيقت امر وجوبى به نماز ندارد!

   جواب:- توجه کنيد- در هر حال وجوب و تکليف وجود دارد وجوب؛ به معنى الزام است، اين الزام هم هست، بدين معنى که بنده براى رشد و تجّرد خودش بايد نماز صبح را بخواند، حالا چه اينکه خود مکلف، به اين الزام رسيده باشد يعنى به آن حقيقت تکوينى، خودش رسيده است و از آن حقيقت تکوينى اين رشد را ادراک مى‌کند و اين عمل را مطابق با ادراک خودش انجام مى‌دهد و يا اينکه شخصى جاهل است و بايد براى او بيان کرد، نسبت به او بايد احکام را ابلاغ کرد و الا اولياء، نيازى نسبت به گفتن و ابلاغ کردن ندارند، خود ادراک او، عين تبيين و ابلاغ است. حالا عنايت پروردگار به چه کسى تعلق بگيرد!

   سؤال: در مورد شخص جاهل چون اطاعت مى کند دو ثواب به او تعلق مى‌گيرد: يکى تأثير خود فعل است- مثل امر ارشادى مى‌ماند که انسان وقتى خود عمل را که انجام مى‌دهد ثمره‌اش را مى‌بيند- و يکى هم ديگر اطاعت و امتثالى که کرده است مى‌باشد ولى در مورد آن شخصى که به مرحله بالاتر از آن مرحله، دست يافته است اجر و ثواب او کمتر است.

   جواب: آن شخصى که حقيقت را مى‌بيند او هم، به جهت اينکه مصلحت را مى‌بيند، بر اساس آن، اعمال خود را انجام مى‌دهد. اگر مصلحت نباشد که انجام نمى‌دهد. آن شخص که اين حقيقت را ادراک مى‌کند اين ادراک، براساس انطباق اين حقيقت، با فطرت خودش مى‌باشد که اين عمل را انجام مى‌دهد يعنى او کارى به عمل ندارد که چون اين عمل، با فطرت خودش منطبق هست انجام مى‌دهد آن شخصى هم که نمى‌داند آن هم مى‌بيند اين آدم، چون آدم راستگويى است پيغمبر راستگو است، و صلاح و خيرش را، مى‌خواهد او هم همين عمل را، انجام مى‌دهد چه فرقى بين آن دو مى‌کند؟

   سؤال: فرقش همين است که شخصى که جاهل است، تعّبد مى‌ورزد.

   جواب: اين هم تعّبد مى‌ورزد.

   سؤال: خود تعّبد ورزيدن يک ثواب در پى دارد و خود آن عمل ثواب ديگرى، که اثر عمل است.

   جواب: فقط يک ثواب بيشتر ندارد؛ و ثواب يعنى همان نفس قبول؛ نفس قبول عمل، ثواب است که دارد انجام دهد.

   سؤال: بالأخره يک موقعياتى هست.

   جواب: يعنى اين عبد که انجام دادن اين عمل را قبول مى‌کند چه آگاهانه قبول کند يا ناآگاهانه باشد هر دو بالأخره دارند قبول مى‌کنند همين قبول، ثواب است. و الّا نفس آن عمل دخالت ندارد. لذا در بحث تجّرى و امثال آن، عمل مدخليّت ندارد.- عمده التزام است-.

   سؤال: دوباره اينجا مشکل ايجاد شد، يکبار مى‌فرماييد که: تشريع منطبق با تکوين است سر موئى، از هم جدايى ندارند يعنى تمام افعال انسان بايد تحت اوامر و نواهى حضرت حق باشد و از جانب ديگر، مى‌فرماييد که عمل هيچ اثرى ندارد. آن امرى که اثر دارد آن التزام نفسانى است يعنى عمل را کنار گذاشتيم.

   جواب: کنار نگذاشتيم! ببينيد التزام نفسانى بر عمل است که کار انجام مى دهد و لو اينکه عمل در خارج درست نباشد.

   سؤال: چگونه ممکن است عمل را ترک کنيم ولى التزام بتواند آن مصلحتى که در ترک فوت شده است آن فعل، اين مصلحت را تحصيل کند.

   جواب:- توجه کنيد- چون نظام عالم را، نظام کمال و احسن مى‌گيريم و در راستاى انجام دادن اين عمل، اين سلسله علل مانع شدند و نگذاشته اين عمل در خارج انجام بگيرد و خود اين سلسله علل، تکافى مى‌کنند.

   فرض کنيد کسى بخواهد مکه برود مکه، براى مستطيع، واجب است حالا اگر واقعاً يک بنده‌اى اولين پولى که پيدا کرد با آن به مکه، رفت بر اين مکه رفتن، يک سرى مسائل بار مى‌شود، و لکن اگر پولى پيدا نکرد تا با آن بتواند به زيارت خانه خدا برود. آيا به اين شخص ظلم نيست اگر ثواب حج را، به او ندهند و آن رشدى که به واسطه رفتن به مکه براى افراد پيدا مى‌شود نصيب اين شخص نشود آيا اين ظلم نيست؟ پس التزام نفسانى، در سلسله علل تأثير مى‌گذارد و اثر همان، عمل خارجى را دارد. يعنى انسان واقعاً حج را انجام داده است. چون نفس عمل، آن جنبه تقوائى است که مى‌آيد و انسان را، مجرد مى‌کند.” وَ لکنْ يَنالُهُ التَّقْوى‌ مِنْکمْ‌”

   جنبه باطنى عمل است که به خدا مى‌رسد

   يعنى جنبه باطنى عمل است که آن جنبه باطنى به خدا مى‌رسد نه آن گوشتى که قربانى شده است و در خارج آن را مى‌خورند و از جنبه ديگر هم معلوم است که گوشت به خدا نمى‌رسد. آن جنبه باطنى قضيّه به خدا مى‌رسد و اين شخص در التزام باطنى خودش، آن جنبه باطنى را تحصيل کرده است. بدون اينکه سر سوزن تفاوت داشته باشد.

   سؤال: بحثى که آقايان مى‌کنند به اينکه انبياء و ائمه اطهار عليهم السلام مشرّع هستند يا نه؟ ديگر بحث بيهوده و لغوى مى‌شود؟

   جواب: بله! البته آن هم به اصطلاح، جاى صحبت خود را دارد.

   از نظر اينکه نفس آنها، در تحت نفس پيغمبر «صل‌الله عليه و آله و سلّم» هست و نفس پيغمبر اکرم «صل‌الله عليه و آله و سلّم» است که موجب تطّور آن نحوه از وجود، شده است. بنابراين خود نفس پيغمبر اکرم «صل الله عليه و آله و سلّم» است که در تکوين، تغيير ايجاد کرده و از تغيير تکوين، تشريع هم به وجود آمده و ائمه «عليهم السلام» در تحت نفس پيغمبر «صل‌الله عليه و آله و سلّم» هستند. خودشان که وجود استقلالى ندارند. ولى اين آقايان اين مطلب را، نمى دانند و آن را نمى‌فهمند. آنها خيال مى‌کنند که وحى عبارت است از اينکه جبريل پر بزند و تنزّل کند و پايين بيايد و کنار پيغمبر بنشيند مثل دحيه کلبى و در گوش پيغمبر «صل‌الله عليه و آله و سلّم» بخواند و دوباره پرپر بزند و بالا برود. اينها مى‌گويند يک چنين مطلبى، براى امام نيست و فقط براى پيغمبرمى‌باشد.

   لذا امام عليه‌السلام هم در کتابها و دفترهايش نگاه مى‌کنند ببينيد از پيغمبر جفر و جامعه و غير از اين رسيده است يا خير؟ و اين مطلب را جدى مى‌گوييم و شوخى نمى‌خواهم بکنم.

   نمونه اى از افهام قاصر نسبت به حقيقت علم اهل بيت

   من با يکى از اينگونه افراد، صحبت کردم از همين نجف رفته‌ها و مجتهدها، مى‌گفت: ائمه عليه السلام يک صندوقى داشتند و در اين صندوق پر از روايات و علوم بود، به او گفتم شايد چند برابر تهذيب و کافى و من لا يحضر بوده است؟ و او هم جدى مى‌گفت. و خلاصه چون خداوند هم به آنان عنايت خاص داشت لذا حضرات از روز قبل متوجه مى‌شدند و مراجعه مى‌کردند و فردا مى‌آمدند مثلًا أبان از ايشان مى‌خواهد مسأله‌اى را بپرسد حضور ذهن داشتند که فردا أبان مى‌آيد و سؤال مى‌کند. ملاحظه کنيد مسأله معرفت امام به کجا رسيده است. يا اينکه فرض کنيد در خواب خداوند به آنان الهام مى‌کرد. خيلى از علماء مى‌خواستند به امام، مقام بدهند مى‌گفتند در خواب و يا در امر ديگرى، خدا به آنان الهام مى‌کرد.

   امّا پيغمبر صل الله عليه و آله و سلّم ابداً چيزى نمى‌دانست وقتى جبرئيل امين مى‌آمد مسائل و مطالب را مى‌گفت. دليلش هم اين آيه قرآن است که مى‌فرمايد:” وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْ‌ءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِک غَداً\* إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللهُ‌” تا اينکه سه روز وحى مى‌آيد. و بعداً چهل روز وحى قطع شد، اين آيه، دليل بر اين است که انبياء و ائمه عليهم السلام مثل بقيه افراد بودند و هيچ فرقى با افراد ديگر ندارند.- از جهل، به خداوند پناه مى‌بريم-. [↑](#footnote-ref-1)